کافه

زندگینامه آدرین ریچ
(۲۰۱۷-۱۹۲۹)

آدرین ریچ شاعر، نویسنده، منتقد و روشنفکر آمریکایی ۱۶ مه ۱۹۲۹ در شهر بالتیمور ایالت مریلند متولد شد و ۲۷ مارس ۲۰۱۲ در سانتا کروز کالیفرنیا درگذشت. او یکی از تأثیرگذارترین شاعران آمریکایی قرن بیستم به شمار می‌رود؛ شاعری که در طول بیش از شش دهه فعالیت ادبی، مسیر شعری خود را بارها دگرگون کرد و سرانجام به صدایی مستقل، سیاسی، اجتماعی و عمیقاً انسانی دست یافت.

ریچ در خانواده‌ای فرهنگی رشد کرد. پدرش، آرنولد ریچ، پزشک و استاد آسیب‌شناسی در دانشگاه جانز هاپکینز بود و مادرش پیانیست و آهنگساز بود. پدرش کتابخانه بزرگی داشت و ریچ از کودکی با ادبیات و شعر انگلیسی آشنا شد. او تحصیلات خود را در کالج رادکلیف ادامه داد و در سال ۱۹۵۱، هنگامی که هنوز دانشجوی جوانی بود، نخستین مجموعه شعرش با عنوان «تغییر جهان» منتشر شد. این کتاب به انتخاب شاعر مشهور، دبلیو. اچ. آودن، جایزه مجموعه شاعران جوان ییل را دریافت کرد و همین موفقیت، ریچ را در آغاز جوانی به عنوان شاعری بااستعداد به جامعه ادبی آمریکا معرفی کرد.

شعرهای نخستین ریچ از نظر فرم بسیار دقیق، منظم و متأثر از سنت شعر انگلیسی بودند. مجموعه دوم او، «تراشندگان الماس» نیز همچنان به شعر سنتی و ساختارهای دقیق وفادار بود. اما زندگی شخصی و تحولات اجتماعی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ باعث شد نگاهش به شعر و جهان دگرگون شود.

از دهه ۱۹۶۰ به بعد، ریچ به‌تدریج از قالب‌های سنتی فاصله گرفت و به شعر آزاد، زبان روزمره و ساختارهای تجربی روی آورد. یکی از مهم‌ترین آثار او «غرق شدن در کشتی شکسته» است؛ مجموعه‌ای که از مشهورترین آثار او محسوب می‌شود و جایزه ملی کتاب آمریکا را برایش به همراه آورد. برای او شعر تنها وسیله‌ای برای بیان احساسات شخصی نبود؛ شعر می‌توانست وسیله‌ای برای شناخت جهان و حتی تغییر آن باشد.

ریچ در طول زندگی ادبی خود جوایز و افتخارات فراوانی دریافت کرد؛ از جمله جایزه ملی کتاب، جایزه بولینگن، جایزه شعر روت لیلی، جایزه والاس استیونز، کمک‌هزینه مک‌آرتور و نشان بنیاد ملی کتاب برای مشارکت برجسته در ادبیات آمریکا. با این حال، در سال ۱۹۹۷ از دریافت مدال ملی هنر آمریکا خودداری کرد، زیرا معتقد بود هنر نباید در خدمت قدرت سیاسی قرار گیرد. این تصمیم نشان‌دهنده همان استقلال فکری و روحیه اعتراضی بود که بخش مهمی از شخصیت ادبی او را تشکیل می‌داد.

آدرین ریچ در نهایت به یکی از صداهای مهم شعر اجتماعی و سیاسی آمریکا تبدیل شد. شعر او آمیزه‌ای از تجربه شخصی، اندیشه، اعتراض، تاریخ و جست‌وجوی عدالت است. اهمیت او تنها در موضوعاتی که درباره آنها نوشت نیست، بلکه در تحول زبان و فرم شعر نیز دیده می‌شود؛ او نشان داد که شعر می‌تواند هم شخصی و عاطفی باشد و هم با مسائل بزرگ اجتماعی و سیاسی درگیر شود.

در ادامه شعری از این شاعر را با هم می خوانیم:

چراغ‌ها روشن‌اند،
اما شهر
هنوز تاریک است.
مردی از کنارم
گذشت؛
سایه‌اش
از خودش بزرگ‌تر بود.

دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می توانید اشعار خود را به شماره ایتا زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود
۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱

کشاورز
عاشق مزرعه‌اش بود
بعدِ مرگش
لباس‌هایش را
تن مترسک کردند

محسن
حسین خانی

ماندانا قربانی

هر کس به شیوه‌ای زیر باران خیس می‌شود
درخت کاج حیاط به شیوه‌ای
گلدان‌های شمعدانی
و گنجشک‌های درخت انار به شیوه‌ای
من به طرز رقت انگیزی بارانی می‌شوم
چون کاغذی بی‌پناه که جوهر کلماتش را
عق می‌زند

رجب افشنگ

جان به لب رسیده را
بر سینه دیوار می‌گذارم و
می‌گویم؛
- آتش...
آخرین گلوله را
تو شلیك کن!...
شاید تیرت خطا رود
و قناری دوباره
به باغ برگردد

منیره پرورش

پاییز رسید به پنجره
مشتی خاموش
بر زمینی به طول پیکرت
با خاری در گلو
هجی می‌کنم نامت را
در گوش خاک
پرنده‌ای
که نیاموخت پرواز را
سال‌هاست
بیدارم

پاکزاد اجرایی

من یک خانه‌ام
که شبانه
به حاشیه شهر کشیده شده است
سراسیمه
یک‌شبه
بدون پی، بدون اسکلت
با شکاف‌ها و ترک‌های بسیار در تنم
من حاشیه‌ام
حاشیه‌نشین
پانوشت یک رمان تاریخی
که توضیح می‌دهد درون متن چه می‌گذرد.

آرش نصرت اللهی

من یک دورم از
من یک نزدیکم به
من یک مجبورم
من یک مهاجرم
چگونه بگویم می‌خواهمت؟
چشم هایم ماندند پشت خاطره آخر
و هر کار می‌کنم، نمی‌آیند

علی‌رضا پنجه‌یی

کوچه کوچه بود
اگر که با تو بود
یا نه‌بود و بود
هر چه را
به کوچه...
کوچه بود

منصور ململی

پرنده گفت:
(زندگی تکرار حال است، تا بی‌نهایت)
نترس!
پروانه‌ی ارجمند!
ترا خواهم دید
هزاران بار
پس از مرگ.

محمد جهانشاهی

شاعری که نشسته کنار خودش
و لکنت چشم‌هایش
رو به تو باز می‌شود
شاعری که نشسته کنار خودش
و نفس‌هایت را
باز دم باز دم
دیگر شاعر نیست
شعری‌ست حک شده
بر ترقوه‌ای زیر آفتاب

رسول پیره

هزاران پرنده آمدند و رفتند از زندگی‌ام
اما وقتی غمگین شدم
که پرنده‌ای را دیدم
که خودش را به کابین هواپیما رسانده بود
تا به جایی برود
که با بال‌هایش نمی‌توانست
...
غم مرا جدا کرده است
شبیه هواپیمایی که
پرنده‌ای را از دسته‌ی پرندگان مهاجر جدا کرده است
شبیه ناظمی عبوس
که دانش‌آموزی را از صف بیرون می‌کشد
...
غم مرا جدا کرده است
و نمی‌توانم به دیگر شاخه‌های گیلاس نزدیك شوم

لیلا کردبچه

آیا طبیعی است،
گریستن
با صحنهٔ وداع فیلم‌های عاشقانه در این سن؟
و خجالت‌آور نیست
مخفیانه نگاه کردن عکس‌های کسی،
با چشم‌های ضعیف؟
حس دزدی پیر را دارم
که تپش‌های قلبش
دست لرزانش را رو می‌کند هربار
و چیزی از تو پنهان نیست
و چیزی از تو پنهان نیست
قلبم
به‌سختی کمر راست می‌کند این سال‌ها
تا تمام‌قد دربرابر عقلم بایستد

رضا چایچی

سنگ‌ها را از کف رودخانه آورده بودند
خزه‌های بیرونشان گواه است
مثل کودکانی که از دنیایی دیگر
به اینجا می آیند با موهای نمناک سرشان
معلوم‌است سال‌ها کنار هم چیده شده‌اند
در گوشه ی پرت این جنگل
نزدیک همان رودخانه با زمزمه‌های زلالش
هر رهگذری کنده‌ی خشکی میانشان می‌اندازد و
آتشی به پا می کند
از تف آتش است که سیاه شده‌اند
رفته رفته ترک خورده اند
وتنها مشتی خاکستر
هر بار در دلشان تلنبار شده است

رضا بختیاری اصل

صبح در نگاه تو پیداست!
می‌خندی و خورشید
به تدارک روزی خجسته برمی‌خیزد.
آن‌گاه که تاریکی
از رخنه‌های روح
فرو می خزید
فروغ غریبان بودی
اکنون طلوع تماشایی.
بامدادان
چشم در چشم تو خواهم دوخت
-می‌دانم!
و در آفتاب سبز تو خواهم سوخت!

وحید بنی سعید

نوشتمت،
آسمانِ نیلگون،
دیدمت آبی
روان میانِ توفان،
خشک‌تن
از پوششِ امواج برآمدم
جز تو
اما،
برای نهایتِ اندوه،
ساحلی دیگر نبود.

نادر چگینی

می‌دانستم
سرتاسر ماجرا دستم در پوست گردویی
یکی که بروم
برای فرض‌های مناسب‌تری سربه‌هوایی کنم
منحصرا برقصانم خود را در خودم
به ضرب همان چند نگاه
یا یکی که سر بزنم به دیوانگی
زیر چین این پیشانی
که چه بلند
هر کجای هر چیز دیگر در این تنهایی
می‌دانستم
یکی از این روزها
دست در دست روزهای دیگر
در این یکی بود و یکی نبود
که نعره زدم
مشتی از خود را پاشیده‌ام مرا
خیابان به خیابان شده‌ام
در این یکی بود و یکی نبود
هیچ کس نبود.

سپیده داداش زاده

نمی‌دانم این اشک‌های دیجیتالی
که روی استوری آگهی‌ات ریخته می‌شود،
آرامم خواهد کرد؟
و یا این
کامنت‌های تسلیت،
که از صدهزار گذشته‌اند
صدهزار سال
صدهزار بار
آیا این استیکرهای غم و گریه،
با هشدار «روحش شاد»،
پنجه‌هایت را به رقص...
دعوت خواهد کرد؟
و هر پنج‌شنبه
به پیج من سر خواهی زد؟!

محمد زندی

کارگران فصلی
گوشه‌ی میدان
آفتاب تنهایشان نمی‌گذارد
باران هم با شکوفه‌ها
همدردی می کند گاهی
و بارها پاییز
برگ هایش را هم‌دم آن‌ها کرده
به وقت سفره‌ی خالی
برف هم تن‌های‌شان را
تنها نمی‌گذارد
بارها دیده‌ام
کنارشان چمباتمه زده

حامد اشرف زارعی

اشکال
اشکال
اشکال اشکال
اشکال اشکال
اشکال همین‌جاست
نه فتحه‌ای، نه کسره‌ای
و جهان قاچ می‌خورد
هر قاچ چند تکه و هر تکه...
اشکال همین‌جاست
که تو منظورم را نمی‌دانی.
آخرین تماس
دو نفر مرگ را به بازی گرفته بودند
یکی من
که تلفن را جواب دادم